

یار تاملی ز اسیران بتغافل بندد	نفس ز کربل بلبل سید کل باشد
عاشق از جلوه معشوق واری دارد	چوب کل صندل در دسر بلبل باشد
از گل پیری من لوی جنون می آید	بنظر نیت خم کلاه خون می آید
سپهان کرد و با قطع ره هستی را	صورت از جامه نقاشی بگون آید
باده از خود رفت و نا چشم معشوق	شد تکلم خون و رنگ لعل خاموش
شیر نوار بجلی را که میکردند صاف	در دوام صفت و صاف او ناکوش
نکمه زان رخ آب میکردد	چشم از گل کلاب میکردد
در دیار کبر رسم بیدار بست	محت مست خواب میکردد
تنها ز تو مظهر صفا شد	جان ایسینه بدن نماند
چون روی تو بی نقاب کردد	چشم کل افتاب کردد
کس طاقت العتم ندارد	رجان بسفالم آب کردد
چون بجا طرهوس سب بخندان کردد	اب حشرت برهن کوهر دندان کردد
عشقی بر جا که سر خوان کریم بکشد	سواد فاق شود جمع مکران کردد
کلاب بخریک نسیمش ز نزالک بنمود	

شد

از سر و نیای دون دستگی که با پر دست	کشد چون بر سر کوه از سر عالم بلند
بست پیران از اشارتها می پنهان	میشود از هر طرف ابروی پشت هم بلند
پاک دامانی بود بال پر و جانان	میشود قدر سبج از نسبت مردم بلند
نوبهار چو دارد رنگ دیگر در رنگ	چون کل جز از زمین باشد کف عالم بلند
سنگت از شهر شهید زلفش امشب تا سحر	
ناله زنجیر بود از حلقه حاتم بلند	
باد ابا می که حسرت تو پیش دیده بود	از نگاه کریم ترکان موی تش دیده بود
لی بود امروز پهلویم منقش از حصار	
روزگاری جامه تو یا نیم اچیده بود	
مطربان از مهر دفعه صفت صبر سید	نغمه های رخت خود کرد اب دخی بیرون کشید
شد ز لجه ای نگاه از ترکان موهنید	بوسف تصور برش از جا صدف بیرون کشید
همچو سنگت قطع این وادی پهای دل سید	
سبجیب ارید و از خاک نجف بیرون کشید	
چو در خاطر یادان کلاکل آید	زدل هم آنفتمه چون سنبل آید
اگر عکس رویش در آینه افتد	ز آینه تا حشر بوی گل آید
فغان میکنم روز به روز آن او	کند بلبل افغان چو دور گل آید
شود نیکه کارت ز جان دادن او	زند موج چون آب ز بر بل آید
ز پا خواهد افتاد یوار گلشن	
زانشکی که از دیده بلبل آید	

بر نی